

## محرم در تبریز یکصد و پنجاه سال پیش

### به روایت عبدالعلی ادیب الملک به کوشش ایرج افشار

#### درآمد

سفرنامه‌ها اعم از داخلی و خارجی با تمام کاستی‌هایی که ممکن است داشته باشند از منابع مهم برای بررسی‌های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی به شمار می‌روند. در لابه‌لای سفرنامه‌ها و گزارش‌های سفر مأموران خارجی که به ایران آمده‌اند<sup>۱</sup> و یا مأمورین دولتی ایران، اطلاعات جالب و مهمی از فرهنگ و آئین‌های مردم ایران ارائه داده شده است. آداب و رسوم محرم از جمله مشخصه‌های مهم هویت ایرانی، روایتی جذاب و خواندنی است که در پرتو روایت‌های سفرنامه‌ها می‌توان از آن اطلاع حاصل نمود.<sup>۲</sup>

مرحوم ایرج افشار از جمله ایران‌شناسان برجسته بود که عمر خود را برای احیای آثار تاریخی این آب و خاک صرف کرد از جمله آثاری که به کوشش او نشر گردید و اینک نایاب است

---

۱. اغلب سفرنامه‌هایی که از جهانگردان خارجی در ایران منتشر شده نه سفرنامه صرف، بلکه گزارش سفر با کاربردهای متعدد اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، نظامی و شناسایی برای مرکزی که آنها را برای مأموریت اعزام کرده‌اند؛ بوده است و هر مأمور تجربیات و مشاهدات خود را برای مأمور بعدی تدوین و ارائه داده است.

۲. رک: اصغر حیدری، تاریخ و جلوه‌های عزاداری امام حسین در ایران با تکیه

بردوره صفوی تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۱.

کتاب «دافع الغرور» نوشته عبدالعلی ادیب الملک است.<sup>۱</sup> این کتاب گزارش سفر عبدالعلی ادیب الملک به آذربایجان برای رسیدگی به موضوعی مالی در سال ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ هجری قمری است. حضور ادیب الملک در ایام محرم در تبریز موجب شده است وی گزارشی از مجالسی که شرکت کرده ارائه نماید، جالب آنکه در این ایام زمین لرزه هایی تبریز را هم می لرزاند است. سفرنامه «دافع الغرور» برای مطالعات آذربایجان پژوهی اهمیت ویژه ای دارد که لزومی به بازگویی آن نیست، لیکن گزارش روزهای محرم آن برای مطالعات محرم پژوهی در آذربایجان و بررسی مؤلفه های هویت ملی و شیعی بسیار اهمیت دارد. از آنجایی که مؤلف خود ادیب و از خاندان علم و ادب مراغه بوده، علاوه بر اشعار روضه خوانهای تبریزی از اشعار خود هم به مناسبت نقل کرده است.

ایام سوگ سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) فرصت مناسبی است تا به مرور این گزارش ناب از محرم تبریز در بیش از یک صد و پنجاه سال قبل داشته باشیم. برای آشنایی با «دافع الغرور» مقدمه مرحوم ایرج افشار را هم در ادامه می آوریم.

رحیم نیکبخت\*

---

۱. تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹. مرحوم ایرج افشار علاوه بر تصحیح کتاب در پیوست های آن، اسامی تجار و اعیان شهر، اسامی شهرها، محلات و کدخدایان آن محلات و حمام ها و یخچال های تبریز، مساجد شهر؛ مدارس و میدان های آن، کاروانسراها، تعداد سرباز و توپچی و اماکن گردشگری تبریز را که در متن کتاب اشاره شده استخراج و ارائه نموده است.

\* پژوهشگر تاریخ ادبیات مرثیه آذری، mirkohy@yahoo.com

## مقدمه

روزنامه‌ی سفر آذربایجان، که به دافع‌الغرور تسمیه شده، اثری است از عبدالعلی ادیب‌الملک از خاندان مقدم مراغه‌ای، پسر حاجی علی خان حاجب‌الدوله و برادر محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله).

این سفرنامه یکی از آثار مفید عصر ناصری است، هم برای شناختن خود نویسنده و قسمتی از حالات و افکار او و هم برای گوشه‌ای از وقایع عصر ناصری - مخصوصاً آنچه مربوط به تبریز است.

ادیب‌الممالک از افرادی بود که به مناسبت مقام پدرش مورد التفات و نظر خاص ناصرالدین‌شاه بود و پدرش حاجب‌الدوله به وسایل ممکن از او پیش شاه حمایت می‌کرد. قسمت اول همین کتاب و نیز عبارات انتهای آن دال است بر همین معنی.

در سال ۱۲۷۵ قمری به علت فسادی که از ناحیه‌ی میرزا صادق‌خان قائم‌مقام (عموزاده‌ی میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله صدراعظم) در امر پیشکاری و بقایای آذربایجان پیدا شده بود، ادیب‌الممالک مأمور شد که به آنجا برود و با نظر وزیر نظام میرزا فضل‌الله نوری به این قضیه رسیدگی کند.

سفر ادیب‌الممالک به اتفاق فرج‌الله طرفه ملقب به خازن‌الاشعار آغاز شد و ادیب‌الملک از آغاز سفر بر آن شد که روزنامه‌ای از وقایع سفر و اطلاعات مربوط به مأموریت خود بنویسد. چنین کرد و نام روزنامه‌ی خود را «دافع‌الغرور» گذاشت. نسخه‌ای از آن که به خط نستعلیق نسبتاً خوش تحریر شده (اما نقائص و اغلاط کتابی زیاد دارد) و از گزند دوران در امان مانده است به معرفی مرحوم سعید نفیسی که آن نسخه را مالک بود در اختیار من قرار گرفت تا آن را به چاپ برسانم.

سال‌ها کتاب را در گوشه‌ای نهاده بودم و به صرافت آن بر نیامدم که به چاپ برسانم. ولی پس از اینکه توفیق طبع «روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه» نصیبم شد مناسب دیدم که سفرنامه‌ی ادیب‌الملک یعنی برادر او را هم طبع کنم و اینک کتاب دافع‌الغرور به علاقه‌مندان این سنخ آثار تقدیم می‌شود.

\*\*\*

شرح ملخص زندگی ادیب‌الملک طبق نوشته‌ای که دوست دانشمندم حسین محبوبی اردکانی مرقوم داشته و به من لطف کرده چنین است:

ادیب‌الملک عبدالعلی‌خان پسر حاج علی‌خان مقدم مراغه‌ای حاجب‌الدوله، و دختر ملاحمد مراغه‌ای معروف به مستجاب‌الدعوه، در تاریخ پنجم شعبان ۱۲۴۳ متولد شده و تا سه سالگی در مراغه بود و آنگاه او را به طهران آورده‌اند. در کودکی به سمت غلام‌بچه در اندرون شاهی مشغول شد و پس از دو سال به منصب پیشخدمتی رسید. در ۱۲۵۸ سمت نایب ناظر حاجب‌الدوله را یافت و به حکومت کاشان معین شد. ۱۲۶۱ پیشخدمت‌باشی ولیعهد شد. در ۱۲۷۰ به لقب ادیب‌الممالکی ملقب و واسطه‌ی عرض عرایض شعرا و اهل ادب گشت. زمانی هم که تشریفات مربوط به سفرها به عهده‌ی پدرش بود از او نیابت می‌کرد، و همین حال را داشت در حکومت پدرش در خوزستان. در ۱۲۸۴ حکومت قم یافت. در ۱۲۸۵ به وزارت و وظایف و اوقاف برقرار شد. در ۱۲۸۷ به حکومت قم و ساوه و زرند منصوب شد. پس از این مأموریت، ریاست مجلس شورای عدلیه به او داده شد و در این سمت بود که در تاریخ ۲۸ ذی‌الحجه‌ی ۱۳۰۲ به سکت درگذشت. وی پدر محمدباقرخان نایب‌الملک و اعتمادالسلطنه‌ی بعدی وزیر انطباعات دوره‌ی مظفری و محمدکریم‌خان اعتماد خلوت و امیر مقدم بعدی رئیس بیوتات سلطنتی محمدتقی‌خان احتساب‌الملک و وزیر مفخم رئیس تشریفات سلطنتی خانابا ادیب حضور پیشخدمت خاصه و معاون تشریفات سلطنتی و جد مادری مرحوم سیداحمدخان ملک ساسانی بود.

درباره‌ی مأموریت موضوع این کتاب، برادرش محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

«... در دوران فراشباشی‌گری اعتمادالسلطنه ادیب‌الملک به جهت وصول صد

هزار تومان باقی میرزا صادق قائم مقام مأمور آذربایجان گردید و در آن سفر خدمات  
بزرگ به انجام رسانید. وجه تسمیه‌ی کتاب هم همین مسئله بوده است.»

(انتهای یادداشت مجبویی)

تفصیل و اطلاعات مربوط به خانواده‌ی مقدم شرحی است که جناب آقای مهدی اعتماد مقدم  
از قضات معروف و بازنشسته در جزوه‌ی «شرح حال خاندان اعتماد مقدم» (چاپ آذرماه ۱۳۴۷)  
مرقوم داشته‌اند. چون این جزوه کمتر در اختیار محققان کنونی است و بعدها نیز مورد استفاده  
خواهد بود و مطالبی است که همه کس بر آنها وقوف ندارد لذا به نقل آن در صفحات بعد مبادرت  
شد.<sup>۱</sup>

موقعی که کتاب در شرف انتشار بود به دوست ارجمند دکتر محمد مقدم مراجعه کردم تا اگر  
اطلاع خاصی درباره‌ی ادیب‌الملک (یعنی جد خود) دارند لطف کنند و در کتاب بیاورم. ایشان  
نسخه‌ای خطی از سفرنامه‌ی عتبات مرحوم ادیب‌الملک را که به سیاق همین دافع‌الغرور تحریر شده  
است در اختیارم گذاشتند که علی‌الظاهر نسخه‌ی منحصر به فرد و به همان خط و سیاق است که  
نسخه‌ی خطی دافع‌الغرور.

سفر ادیب‌الملک به عتبات مربوط به سال ۱۲۷۲ قمری است و روزنامه‌ی سفر مذکور را به  
«دلیل الزائرین» موسوم کرده است و از حیث اطلاعات عصری و محلی و نیز معرفی آبادی‌های سر  
راه کتاب با ارزشی است و انشاءالله پس از این سفرنامه به طبع خواهد رسید.

تهران، نهم آبان‌ماه ۱۳۴۹

**ایرج افشار**

۱. محققان علاقمند رک: عبدالعلی ادیب‌الملک، دافع‌الغرور به کوشش ایرج افشار، تهران، سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹، صص ۳۱-۵.

## [دوشنبه ۲۹]

بیست و نهم مهمان حاج سیدحسن تبریزی بوده و با «طرفه» راه باغش پیمودم. چون وارد شدم دیدم از ترک و تاجیک، بزرگ و کوچک، سید و درویش، بیگانه و خویش، حاجی و ملا، دوست و آشنا، تاجر و فاجر، بقال و علاف، رمال و لواف، همه قسم مردم حاضرند و ورود بنده را منتظر.

جناب آخوند ملا اسمعیل و حاج میرزا شفیع در صدر نشسته و چون اهل محفل جور نبودند لب‌ها از تکلم بسته. محفل خاموشان بود و منزل گربه و موشان. نخست چای آوردند و پس از آن میوه صرف کردند.

آقا سید رضای مداح طهرانی قصیده خواندن آغاز نمود و گریانیدن بر جان سیدالشهدا سلام‌الله علیهم کرامت و اعجاز.

پس از آن ناهار آوردند و سفره گسترده. غذا چلو کباب بود و روز اذیت احباب. چلوش دم نکشیده و گوشت کبابش گندیده. احوالم منقلب شد و یادانم مضطرب. بعد از کشیدن دو غلیان با گرمی هوا اجباراً وداع کرده رفع صداع نمودم و باب راحت در منزل گشودم.

## [سه‌شنبه سلخ ذی‌الحجه]

سلخ ذی‌الحجه الحرام صبح با «طرفه» به حمام رفتم و سپاس پاک یزدان گفتم. مراجعت از حمام اسباب تعزیه‌داری برپا بود و سه مجموعه که پانزده من برنج پخته بودند مهیا. خورش‌ها را در قاب کشیده و شربت به یخ پروریده. به قدر سی نفر از احباب حاضر بودند. ناهار میل نمودند و ابواب رزیث<sup>۱</sup> گشودند.

## [چهارشنبه اول محرم ۱۳۷۴ ه. ق.]

صبح غره‌ی محرم الحرام بعد از اتمام نماز و تعقیبات و زیارات و دعاگوئی وجود مسعود

---

۱. اصل: زریث.

مبارک سرکار اعلیٰ حضرت اقدس شہریاری روحنا فداه روضہ خوان‌ها رسیدند و در پای منبر  
جناب سیدالشہدا علیہ التھیۃ و الثناء آرمیدند.

بعد از صرف چای و قہوہ غلیان کشیدند تا مجمع مصیبت منعقد گردید و از خارج و داخل  
ہمہ کس رسید.

جناب آخوند ملا اسداللہ با جامہ ی سیاہ و ہزار نالہ و آہ بہ منبر برآمدہ گویا بہ این زبان ذاکر  
بود و با اندوہ و کدورت مجادر می گفت:

ای دیدہ خون بیار کہ ماہ محرم است

روز عزا و نوحہ و افغان [و] ماتم است

شادی نگر چگونہ ز دل‌ها فرار کرد

ہنگام آہ و نالہ و اندوہ با غم است

زہرا رود بہ سینہ زنان سوی کربلا

گریان دو چشم آدم و حوا و مریم است

جاری ز چشم ختم رسل اشک متصل

شیر خدا دریدہ گریبان بہ عالم است

ای دوستان شما ز چه شادان نشستهاید

آخر حسین اشرف اولاد آدم است

یاد آورید زخم فزون از شمار او

آخر نه اشک دیده بر آن زخم مرهم است

یکدم دهید گوش که فریاد یا حسین

از فرش متصل شده تا عرش اعظم است

کروبیان به ماتم او ناله می کنند

پشت فلک ز بار غم و ماتمش خم است

«واله» درین عزاست پیایی به سر زنان

گر جان دهد رواست که ماه محرم است

پس از آن ده نفر دیگر از روضه خوانها به بالای منبر برآمده نوحه سر کردند و اهل محفل را

---

۱. اصل: عم.



در این مصیبت خون جگر. انواع دعاگوئی به جهت وجود مبارک اعلی حضرت شاهنشاهی حاصل شد و به جز زریئت<sup>۱</sup> سیدالشهدا سلام الله علیه همه کارها باطل.

بعد از صرف ناهار به منزل محمودخان میرپنجه شتافتم. در آنجا نیز مجمعی از مصیبت یافتم.

بعد از خواب و صرف چای با احباب مراجعت به منزل کردم و آن روز را به شب آوردم.

### [پنجشنبه ۲]

دویم چون مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان به روضه خوانی وعده گرفته بود بعد از اتمام

مجلس خود با «طرفه» به منزل ایشان رفتم و عظم الله اجورنا و اجورکم به مصایب الحسین گفتم.

مجمعی دیدم پریشان و قرین ناله و افغان. از اعیان و و اشراف نشسته و لب از هر گفتگو بسته.

ذاکرین در پای منبر حلقه‌ی ماتم زده. حاضرین دوش بر دوش و رد به رده از کثرت غم درهم

شده. یکی از ذاکرین به منبر برآمده نوحه کرد و همگان را از مکالمات خود خونین جگر،

می گفت:

باز روز ناله و ماتم رسید

رفت شادی روزگار غم رسید

آسمان زد جامه زین ماتم به نیل

در جهان شد خون دل خوردن سیل

دوستان بر ما دمی یاری کنید

---

۱. اصل: زریئت.

خون دل از دیدگان جاری کنید

این حسین نور دو چشم مصطفی است

این حسین روح روان مرتضی است

بهر ما و توبه خواری جان بداد

بهر درد دوستان درمان بداد

همچو اکبر نوجوانی تشنه کام

کشته دید از کینه‌ی اهل ظلام

همچو اصغر شیرخواری نازنین

همچو قاسم گلعداری مه‌جبین

در ره امت نمود آری فدا

دست عباسش بدید از تن جدا

اهل بیتش از صغیر و از کیمر

خواست آنسان که تا که بشنیدی اسیر

تا تو باشی در قیامت رستگار

سرفراز آئی تو در روز شمار

هم تو نیز از دیدگان اشکی بریز

تا شوی فارغ ز بیم رستخیز

پس از آن سایر ذاکرین نیز نوحه سرائی کردند و چون کار تعزیت به اتمام آوردند مراجعت به منزل کرده خفتم و سپاس پاک یزدان گفتم.

سه ربع ساعت به غروب مانده که بعد از ادای فریضه رو به قبله نشسته بودم و به اوراد و اذکار پیوسته به مدلول «اذا زلزله الارض زلزالها و اخرجت الارض ائقالها» به یکبار چنان زمین حرکت کرد که نزدیک بود به روی در افتم.

در آن بین که "ماشاءالله لاقوه الا بالله" می گفتم دوباره از اول شدید[تر] زمین لرزید و با اینکه در تخته پوش کلاه فرنگی نشسته بودم هوش از سرم پرید. برای اهالی شهر متزلزل گشتم و به قاعده از حیات آن بیچاره مردم گذشتم. چنان دانستم که شهر سرنگون شد و گردش اختر واژگون. آدمی به پشت بام فرستادم که به شهر نظری کند و از خرابی و آبادی آنجا خبری دهد که به یکبار شورش و غوغا از شهر بلند گردید. به حدی که گوش کروبیان رسید.

چون معلوم شد بحمدالله خرابی به شهر نرسیده بود لیکن از قلق و اضطراب مردم که در رباطها و بازارها و خانها بودند و فرار می نمودند هنگامه‌ی غریب بود و اضطرابی عظیم که شب گذشته مجدداً زلزله شد و تزلزلی برون از حوصله.

بالجمله با اینکه این بنده از هر حیث آسوده بودم لیکن برای آن مردم شهر دقیقه‌ای به راحت نغنودم.

[جمعه ۳]

سیوم چون برای نهار در خانه‌ی مقرب‌الخاقان میرزا مصطفی قلی خان موعود بودم بعد از اتمام روضه خوانی خود راه آن بزم پیمودم. ورود مجلس تعزیت دیدم یکی از ذاکرین به بالای منبر برآمده چون هزارستان نالیدن گرفت و پیراهن صبوری اهالی محفل مصیبت را دریدن، می گفت: شد وقت آنکه ناله و آه [و] فغان کنید

از دیده سیل اشک دمام روان کنید

ماه محرم است و زمان حصول غم

بر سر زنید دست عزا و فغان کنید

گاهی برای بی کسی آل مصطفی

دل پر ز آه و دیده‌ی خود خون فشان کنید

گاهی به یاد قامت اکبر به سر زنید

گه نوحه بهر اصغر شیرین زبان کنید

شد حجله گاه قاسم خونین جگر خراب

افغان برای حالت آن نوجوان کنید

از تن دو دست حضرت عباس شد جدا

از دل وداع طاقت و تاب و توان کنید

زینب به گریه گفت که ای قوم نابکار

شرم و حیا کنون ز خدای جهان کنید

تنها به دشت ماریه باشد حسین من

تنگ این جهان چرا به وی ای کوفیان کنید

خواندید و آمدیم، به عالم کسی نکرد

ظلمی به میهمان که شما ناکسان کنید

«واله» درین عزا زند از غم همی به سر

افغان و ناله نیز شما دوستان کنید

بعد از اتمام سوگواری و آه و بیقراری جو یا شدم که میرزا مصطفی قلی خان در کجاست؟  
گفتند که دیروز هنگام زلزله خود را از بالای تالار به زیر انداخته و دست تقدیر کارش را  
ساخته. انگشتان پایش معیوب گشته در خلوت خوابیده است و رشته‌ی صبوریش بریده. با «طرفه»  
به احوال پرسیش رفتم و به سلامتس سپاس گفتم. ناهار آوردند و سفره گسترده.  
بعد از صرف غذا به منزل دبیرمهام خارجه رفته ساعتی آسودم و تا عصر در آنجا بودم.  
چون وقت تیکه‌ی درب خانه شد به آنجا شتافتم. حیاط<sup>۱</sup> دفتر را مملو از مرد و زن یافتم.  
چون آن مکان کوچک بود و اجتماع مردم زیاده از حد می نمود و چادرپوشی نیز چون  
سرپوش در آنجا کشیده بودند به طریقی هوا حبس و گرم بود که نزدیک بود در بالاخانه احوالم  
منقلب شود و یارانم مضطرب.

نخست فراشان شال در گردن [و] سینه زنان آمدند و فریاد و احسینا بلند کردند. پس از آن دسته  
به دسته، پیوسته و گسسته، سینه زنان شهری آمده صف کشیده و از رزیت<sup>۲</sup> پیراهن صبوری مردم  
دریدند.

روضه خوانان و ذاکرین نیز ناله سر کردند و از بدخوانی بنده را از حالت خود به در. شبیه خوانان  
با رخوت کثیف<sup>۳</sup> حاضر گشتند و مردم از گریه گذشتند. اسباب تماشا بی حاصل شد و باغ گلم  
خار دل.

---

۱. اصل: حیات.

۲. اصل: زریت.

۳. اصل: کسیف.

نواب رکن الدوله در اطاق نشسته و باب بهجت بسته داشت.

دو ساعت به غروب مانده از آن مجلس فراغت جستم و به منزل میرپنجه پیوستم. چای در آنجا خوردیم و از ادراک وجودش لذت‌ها بردیم.

چون شب شد برخاست و مجلس آراست. طلاب و احباب حاضر آمدند و لاله و مردنگیها را روشن کردند.

چون اسباب زریث<sup>۱</sup> فراهم شد ذاکرین نیز به ذکر مصیبت مصمم. بعد از اتمام تعزیت گلاب و شربت دادند و خوان نهادند.

الحق همه چیزش مأکول بود و یاران به خوردن مشغول. چون چهار ساعت از شب گذشت معاودت به منزل کرده خوابیدم و در بستر آرامیدم.

#### [شنبه ۴]

چهارم بعد از نماز صبح و زیارت ذاکرین رسیدند و فریاد «واحسینا» برکشیدند. از آشنا و بیگانه و اهالی درب خانه یک‌یک و تک‌تک وارد گردیدند و چای و شربت نوشیدند.

بنای آه و ماتم شد و گریستن بر فرزند. سید عرب و عجم. در آن وقت جناب ملاسدالله با ناله‌ی جانکاه و دریا دریا اشک و آه شال عزا به گردن کرده گریه و زاری همراه خود آورده فریاد برکشید که:

ای کشته‌ی غریب به قربان پیکرت

از سر چرا جداست بگو نازنین سرت

شد حجله‌ی عروسی داماد تو سیاه

---

۱. اصل: زریث.

معجز به نیل برزده غم دیده دختری

بر سر مدام دست فلک خاک می کند

تا شد ز تن جدای دو دست برادرت

ما را هوای سیر گلستان و باغ نیست

از پافتاد تا که قد سرو اکبرت

در کام دوستان تو زهر است در جهان

تا بر زدند تیر به حلقوم اصغرت

فریاد از آن زمان که ز خلد برین شتافت

اندر زمین ماریه فرخنده مادرت

ای وای وای رأس تو اندر سر سنان

بر سر زنان و ناله کنان بود خواهرت



## نگداشتند قوم جفاجوی نابکار

باقی به روزگار کس از یار و یاورت

بر سر زند به ماتمت اینک «ادیب ملک»

آخر یکی نظاره نماسوی چاکرت

بعد از اتمام مجلس روضه خوانی به احوال پرسی جناب وزیر نظام رفته در آنجا نهار صرف شده مراجعت به منزل کردم و آن روز را به سلامتی وجود مسعود اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه به شب آوردم.

[یکشنبه ۵]

پنجم تیر به طریق معمول صبح در منزل بوده اسباب تعزیت و رزیئت<sup>۱</sup> مهیا بود و از آه و ناله شور و غوغا از ثری به ثریا.

وقت عصر آن روز آقا سید اسمعیل و میرزا حسین حکاک باشی و جمعی دیگر آمده و چای و قهوه و غلیان صرف شده مراجعت نمودند.

[دوشنبه ۶]

ششم سرکار دبیر مهمام خارجه و میربنجه تشریف آورده جناب آخوند ملا اسمعیل و میرزا مهدی نیز و جمعی از متفرقه آمده ذاکرین نیز حاضر گشتند. یک دو نفر ذکر مصیبتی نموده عالی جناب ملاسداالله به بالای منبر برآمده فریاد بی قراری کشید و ناله اش به گردون رسید، می گفت:

ای فلک آخر زدی آتش به جان دوستان

---

۱. اصل: زریئت.

از غم لب‌تشنگی شاه مظلومان حسین

آه از آن وقتی که سوی لشکر اعدا شتافت

با دلی لبریز خون و دیده‌ی گریان حسین

زینب غم‌دیده بر سر می‌زند از دنبال او

کای برادر نوح این طوفان بی‌پایان حسین

خود بگو آخر چه سازم من بخیل بیکسان

کودکان نوری و یاران سرگردان حسین

آتشی بر جانم افکنده غم هجران تو

می‌زند از هر طرف بر آتشم دامان حسین

گفته بودم جان به پای مرکب سازم نثار

چون تو رفتی رفت از تن زینب را جان حسین

دردها بر دل مرا باشد ز دست روزگار

ای برادر جان بکن درد مرا درمان حسین

والهت بنگر که چون بر سر زند دست عزا

دمبدم ورد زبانش یا حسین گویان حسین

بعد از دعاگویی به وجود مبارک اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی روحنا فداه اهالی مجمع متفرق شده نهار صرف کرده غنودم و دو ساعتی آسودم. شب آن روز را نیز به مصیبت خانهای میرپنجه رفتم. از خوانین و تجار و همه قسم مردم بودند. شربت صرف نموده سربازان نظام سینه‌زنان و حسین حسین گویان آمده مجلس رزیئت برآراستند و محفل تعزیت پیراستند.

[سه‌شنبه ۷]

خان دبیرمهام خارجه و محمودخان میرپنجه و میرزا مصطفی قلی خان دربنده منزل موعود بوده تشریف آورده سرافرازم کردند. چون مجلس مصیبت فراهم شد و بیش و کم از اهل محلت و سایر [محلها] رسیدند ذاکرین فریاد واحسینا برکشیدند.

بعد از اتمام روضه مجموعه‌ی پلو حاضر بود و زمان خودنمائی ناظر، از خوردنی همه چیز فراهم آورده سفره گسترده و خوان آوردند.

بعد از صرف غذا یاران رفته بنده آرمیدم و پس از خوابیدن با «طرفه» مشغول نوشتجات

دارالخلافة گردیدم.

#### [چهارشنبه ۸]

هشتم برای ذکر مصیبت جمعیت بسیار شد و نوبت آه و ناله بی‌شمار، بعد از اتمام روضه‌خوانی سر پاکت‌های دارالخلافة را بسته و از شدت بیداری از خود گسستم.

بعد از خواب بعضی از یاران آمده چای صرف نموده مراجعت نموده و دعا به وجود مسعود اعلیٰ حضرت شاهنشاهی نمودم و پس از آن غنودم.

#### [پنج‌شنبه ۹]

باز کمافی‌السابق مشغول رزیئت و تعزیت بودم و شب را با ذکر مصیبت شده غنودم.

عصر آن روز باز زلزله شدید شد و از زلزله‌های سابق بر مزید.

#### [جمعه ۱۰]

دهم که روز عاشورا بود از تجار و اهل بلد بی‌حد آمدند و مجمع مصیبت برپا کردند.

جناب ملا اسدالله به بالای منبر آمده آغاز نوحه و زاری و چون هزاردستان بیقراری نموده می‌گفت:

ای عزیزان روز عاشوراستی      قتل نور دیده‌ی زهراستی

در چنین روزی حسین در کربلا      کشته گردید از جفای اشقیا

سروهای باغ او از پافتاد      آسمان دست تعدی بر گشاد

گشت عباسش دو دست از تن جدا      جان به راه حق نمود آخر فدا

تا به ابرو فرق اکبر بر شکافت      سرخرو نزد پیمبر بر شتافت

کار او زین غم تبه شد وای وای	حجله‌ی قاسم سیه شد وای وای
مادرش افغان کنان بهر پسر	نوعروسش می‌زدی از غم به سر
زینب از مرگش بحسرت خاک کرد	ام لیلا جامه‌ی جان چاک کرد
ای خدا داد از جفاهای یزید	اصغر شیرین‌زبان‌ش شد شهید
داد از شمر لعین بی‌حیا	اهل بیتش شد اسیر اشقیا
زینب و کلثوم را آن نابکار	سر برهنه بر شتر کردی سوار

پس از آن جناب میرابوالفضل به منبر برآمده او نیز ذکر مصیبت نموده به زیر آمده میرزا محمدحسین قزوینی نالیدن گرفت و چون ابر بهار سرشک باریدن.

بعد از اتمام مجلس برخاسته با «طرفه» و سایر یاران به صحرائی که بالای «باغ صفا» ست رفتیم. دیدم دسته به دسته، پیوسته و گسسته، مردم شهر دست‌ها را تا مرفق بالا زده پای برهنه رزیئت را آماده‌اند و به زیارت ایستاده. ما نیز مشغول زیارت [شده]<sup>۱</sup> و عاشورا و دعای علقمه و دعاهایی که در آن روز وارد شده گشتیم.

از شدت گرمی آفتاب صورت و دست‌های همگان سوخت و آتش مصیبت در کانون سینه‌ام برافروخت.

---

۱. در اصل ششم.

بعد از اتمام عمل به منزل آمده هندوانه و شربت لیمو صرف گشته بر قاتلان سیدالشهدا علیه  
التحیة و الثنا لعنت کرده زیارت مفجعه وارد است عصر آن روز را به عمل آورده<sup>۱</sup> نماز شام کرده  
عرق عشا شکستیم و از بی خوابی از خود گسستیم. آرمیدم و خوابیدم.

[شنبه ۱۱]

یازدهم بعد از اتمام زیارت مقررہ قاضی ساوجبلاغ آمده قدری صحبت کرده چای و قهوه و  
غلیان صرف شده مراجعت کرد.

این بنده نیز بعد از نماز مغرب و عشا شام خورده خوابیدم.

[یکشنبه ۱۲]

دوازدهم خدمت جناب وزیر نظام رسیده [مشغول] حساب حاج محمد ابراهیم قزوینی و  
محمد صادق خان دنبلی و مشهدی عباس تاجر و جمعی دیگر بودند.

قدری از وصول تنخواه باقی و مأموریت خود با ایشان صحبت داشتم و مراجعت کرده ناهار  
صرف نموده خوابیدم و آن شب را مشغول نوشتن روزنامه گردیدم.

[دوشنبه ۱۳]

سیزدهم به منزل میرینجه رفته از آنجا شرفیاب خدمت رکن الدوله شده ساعتی در آنجا به سر  
بردم و پس از آن مراجعت کرده در منزل میرینجه ناهار خوردم و به منزل آمده عصری کارمک  
که حکیم صاحب باشد دیدن کرده تا چهار ساعت از شب گذشته مشغول نگارش روزنامه بودم و  
پس از آن شام صرف نموده غنودم.

[سه شنبه ۱۴]

چهاردهم صبح به حمام رفته مراجعت با «طرفه» به بازدید حاج غفار برادر جبارخان رفته در  
آنجا چای صرف نموده مراجعت به منزل کرده بعد از صرف ناهار خوابیدم و شب را مشغول  
نوشتجات دارالخلافة گردیدم.

---

۱. عبارت مغشوش است.

[چهارشنبه ۱۵]

پانزدهم با «طرفه» و یاران سوار شده از راه حکم آباد به لاله رستم و از تفرج خجسته مکان چون گل شکفتم.

\*\*\*

حکم آباد یک محله از تبریز است و خاکش عبیربیز و هوایش بهجت انگیز. متصل به شهر است و در صفا از نوادر دهر. سه فرسنگ سبزی کاریست و از جنات عدن یادگاری. درختانش سبز و خرم و نمونه‌ی باغ ارم.

ز هر سویش روان آب روانی      به هر جا بود تازه بوستانی

درختانش به هر جا سایه گستر      تمامی روح بخش و روح پرور

عبیر و مشک با خاکش سرشته      به هر دشتش گل و ریحان به کشته

شکوفه عنبرافشان شاخ بر شاخ      به هر جا شاهی بنشسته بر کاخ

پر اندر پر هزاران خوش آواز      به هم گردیده با هر نغمه دمساز

مگر گفتی که جنات نعیم است      که در هر گوشه اش حوری مقیم است

به هر جا مهربانان دسته دسته      سبوی پر کرده و ساغر شکسته

به هر سو عیش نوشانوش بودی      غم آنجا گوئیا فرموش بودی

یکی می‌خواند گویا شور شهناز  
 یکی با لعتی می‌بود دمساز

یکی نقل نشاط آورده آنجا  
 یکی دیگر بساط<sup>۱</sup> آورده آنجا

به هر گوشه درخشان آفتابی  
 نموده از حنا رنگین خضابی

نوای بریط و بانگ دف و نی  
 به یاد آوردی از بزم جم و کی

من آنجا «واله» هر نازینی  
 تو هم گر بگذری آنجا چینی!

بالجمله با «طرفه» تفرج کنان و غزل‌سرایان از حکم‌آباد گذشته و به تماشای «لاله» گشتیم و داغ  
 صفای آن صحرا بر دل هشتیم.

\*\*\*

لاله اسم دهی است که در یک فرسنگی شهر تبریز است و جای تفرج و تماشای مردمان  
 نشاط‌انگیز. دو میدان است که از آن ده می‌گذری<sup>۲</sup> سرچشمه‌ی آن آب است و جای انبساط  
 احباب. در سر آن چشمه چهار طاقی ساخته‌اند و در بیرون آن استخر بزرگی انداخته. در تابستان در  
 روزهای جمعه زیاده از هزاران نفر زن و مرد در آنجا می‌روند و در سایر روزها به قدر دویست  
 سیصد نفر.

و می‌گویند در آن آب خواص بسیار است و فایده‌ی بیشمار. از آن جمله خاصیت ظاهری که  
 دارد این است که اسباب مواصلت عاشقان و معشوقان است و جای مضاجعت دورافتادگان و

۱. اصل: نشاط.

۲. کذا، افتادگی دارد.



گرفتاران به درد هجران ...<sup>۱</sup>

---

۱ . دافع الغرور صص ۲۶۳-۲۴۷.